

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

س. رها  
۲۷ نمبر ۲۰۱۳

## جستارهایی در نقد خز عبات «مطهری» تحت عنوان

### «علل گرایش به مادی گری»

#### بخش دوم

«نقد مذهب، پیش نهاد هر نقدی است»... «حال که نیایش در برابر بارگاه آسمانی خطا ویی اعتبار شده است، نقاب از چهره وجود ناسوتی آن برگرفته می شود. انسان، که در واقعیت {بافعلیت} پندار گونه آسمان {بابهشت}، یعنی در جایی که یک ابر انسان را می جست، تنها تجلی خویشتن خویش را یافته است، دیگر به این که تنها فرانمود، تنها نا انسان رابیاید، جایی که واقعیت حقیقی خود را می جوید و باید بجوید، گرایشی نخواهد داشت»... «انسان مذهب را می سازد، نه مذهب انسان را؛ این که: مذهب خود آگاهی و خود دریایی انسانی است که، یا هنوز خود را در نیافته است، و یا به نقد، خود را از دست داده است»... «مذهب تحقق پندار گونه جوهر انسانی است. زیرا که جوهر انسانی از واقعیت حقیقی برخوردار نیست. بنابر این، مبارزه علیه مذهب، مبارزه ای با واسطه علیه آن جهانی است که مذهب رایحه روحانی آن است»... «مذهب آه خلق ستم دیده، قلب دنیای بی قلب، و روح شرایط بی روح است. مذهب افیون خلق است» (کارل مارکس، نقد فلسفه حق هگل)

«مردمانی که زندگی روزانه خویش را بسیار تهی و یکنواخت می پندارند، به آسانی به دین می گرایند: این امر درک کردنی است و درخور بخشایش، ولی حق ندارند از آنانی که حیات روزانه شان تهی و یکنواخت نیست، انتظار دینداری داشته باشند.» (نیچه، انسانی، زیاده انسانی)

«اولین روحانی جهان، اولین شیادی بود که، به اولین ابله رسید» (ولتر)

«آن جا که علم پایان می یابد، مذهب آغاز می گردد» (بنیامین فرانکلین)

«تمدن بشر هرگز به حد تکامل نخواهد رسید، مگر آن که آخرین سنگ از آخرین مکان مذهبی روی آخرین مبلغ مذهبی فرو افتد» (امیل زولا)

#### مطهری و اظهار عجزش در مقابل مارکسیزم

در مقدمه ای بر «نقدی بر مارکسیزم» از مطهری، چنین می خوانیم:

«... ماتریالیسم قبل از مارکس بوده...، به قول خود مارکسیست ها در دنیای قدیم بوده، در قرن هجدهم بوده، و اوج گرفته بوده است و بعد هم در میان شاگردان چپ گرای هگل شخصی به نام «فویرباخ» بود که ماتریالیسم را متحول کرد و مارکس در واقع پیرو او است. منطق دیالکتیک هم به اعتراف همه مارکسیست ها منطق هگل است. مسأله اشتراکیت

سوسیالیزم هم قبل از مارکس بوده است. مسأله انسان گرایی نیز که بعداً بحث شیرینی درباره آن مطرح می شود قبل از مارکس بوده است و مخصوصاً خود مارکس تصریح می کند که در این قسمت مدیون فویرباخ است. پس آنچه که ابتکار مارکس است چیست؟! (مطهری، نقدی بر مارکسیزم)

در این جا می خواهم از این نقد نویس مبتکر و خلاق و متفکر!! بپرسم که؛ در صورتی که همه چیز قبل از مارکس بوده و در این میان مارکس هیچ کاری نکرده است، پس آیا سرت را مار گزیده بود که نام کتاب خود را «نقدی بر مارکسیزم» گذاشتی؟!

این لاطائلات را از سر بی خبری و جهل مطلق مطهری بپنداریم، یا تعصب و کینه کورش در مقابل علم؟ زمانی که به گفته مطهری: «ماتریالیزم قبل از مارکس بود» {و واقعاً هم بوده} و این نقد نویس محترم ما، با کوله باری از ادله و براهین منطقی {ولی بی پایه و مضحک} می آید و او را {ماتریالیزم را} نقد می کند، مخالفت خود را باماتریالیزم ابراز می دارد، آیا کسی مجبورش ساخته بود که این میرزا بنویس خلاق!! نام نقد خود را، نه «نقد بر ماتریالیزم»، بلکه «نقد بر مارکسیزم» بگذارد؟! این کینه توزی های ناتوان و خجل، کاروان «نقد» جناب مطهری را به جایی خواهند رساند؟

«بار کج به منزل نمی رسد»

زمانی که «دیالکتیک هم به اعتراف همه مارکسیست ها، منطق هگل» باشد، و بعد ها هم که کسی پیدا شود، تا زحمت آن را متقبل شده و با ژاژ خوانی ها، مهمل بافی ها، گزافه گوئی ها، تحریف حقیقت ها و لاف زنی های پوده، این دیالکتیک را به فلاخن نقد ببندد، آیا بر دیالکتیک می تازد، یا بر مارکسیزم؟! و چون دیالکتیک منطق هگل است، پس یک منتقد منطق هگل، بر هگل و هگلیزم تاخت و تاز می کند، یا بر مارکسیزم؟! این عجز و ناتوانی منتقد متفکر و خلاق، فیلسوف و سیاستمدار {ولی کودن و سفسطه باز، مرتجع و جاده صاف کن امپریالیزم} را از کدام زاویه ببینیم، تا مغز مطلب، که همان ناتوانی و ترس از مارکسیزم است، دیده نشود؟! پس بگذارید به این لاف زن و گزافه گوی، هشدار دهم که: با پتک جهل و ظلمت و کینه، نمی توان به جنگ روشنی ها و دریائی از ارزش ها و انسانیت رفت و «شعر زندگی هر انسان، که در قافیه سرخ یک خون» می پذیرد؛ را نا بود ساخت، تا «انسان های پا در زنجیر»، «فاجعه ای دیگری»، و «کابوس دیگری» را تکرار کنند، و «سفره اربابان را رنگین کنند»!! (جمله های داخل گیومه از احمد شاملو است)

در صورتی که «مسأله اشتراکیت و سوسیالیزم هم قبل از مارکس بوده»، پس، دیگر چه ضرورتی بود که جناب شان، اثر خود را «نقدی بر مارکسیزم» عنوان کرد، نه نقدی بر «مسأله اشتراکیت و سوسیالیزم»؟! آیا کینه در مقابل علم و ترس از شگرف های علمی و به تب و لرز افتیدن از دریده شدن نقاب، انسان را به این اندازه وقیح و بی شرم و بزبون می سازد، و به این اندازه از انسانیت و وجدان دور می سازد و به این اندازه پست می سازد که بر تمام حقایق پا گذاشته و تا نهایت درجه کوشش کند که باز هم بار دیگر پرده جهل و ظلمت خود را بر روی واقعیت های عینی و روشن تر از آفتاب گسترانیده و از خون توده ها بشتر بمکد؟!

در صورتی که؛ «مسأله انسان گرایی نیز که بعداً بحث شیرینی درباره آن مطرح می شود قبل از مارکس بوده است و مخصوصاً خود مارکس تصریح می کند که در این قسمت مدیون فویرباخ است» دیگر به جز جهل و تعصب و کینه توزی بی اساس، چیزی دیگری بود که چشمانت را کور ساخته بود و مغزت را در سرآشویی سقوط ننگین سوق داده بود، تا «مسأله انسان گرایی» را رها کرده و به پاچه مارکسیزم چسبیدی؟! هدف اگر نقد و نشان دادن مخالفت در مقابل انسانی گرایی بود و انسان گرایی را مورد کینه توزی قرار می دادی و در آن عرصه از خود چنگ و دندان نشان می دادی، پس چرا نقدی بر «اومانیزم» نوشتی و اومانیزم را مورد کینه توزی قرار ندادی که در عوض، «هل هل» آمدی و بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت غر و شر، نوشتی: «نقدی بر مارکسیزم»؟! در صورتی که هیچ یکی از این

مسائل {افتخارات} مربوط مارکس نمی شوند و همه قبل از مارکس بودند، پس، این «مارکسیزم» به چه معنا است؟ چرا به جای «مارکسیزم»؛ «اومانیزم»، «سوسیالیزم»، «هگلیزم»، «فویرباخیزم» و دیگر چتل کاری ها نکردی که آرمان گرایانه غرولند راه اندازی می کنی: «پس آنچه که ابتکار مارکس است چیست؟» کسی که ابتکار نداشته باشد، چه نیازی به این قبیل حرف هاست؟! و چرا باید در مقابل او نوشت؟! آیا فکر می کنید «جهاد فی سبیل الله» است این هرزه لائی های تان؟!!

به خوبی می دانیم که؛ چیزی که حالت وجودی نداشته باشد، بحث و مجادله، و از آن هم مهم تر، فیگور گرفتن در مقابلش، به هدف تحقیرش!! کار عبث و بیبوده می تواند باشد، مگر زمانی که چنین وهم و پندار دروغینی، موجب بدبختی انسان ها گردد، زندگی توده ها را در مقابل وعده و عید های بی پایه و خنده آور، نابود سازد و باعث فلج ساختن وضعیت مردم گردد، در چنین حالتی، مبارزه علیه موجدین این موجود بی وجود، ضروری است و خواه نا خواه شرایط، از انسان آگاه بر سر نوشت و مسؤل، علیه این توهم تباه کن، مبارزه را می طلبد. «خدا»، نمونه خوبی از این نوع وهم و خیال بیبوده است که از دیر زمان بدینسو انسان های ناآگاه و توده های مظلوم را در کام عفریت منحوس خود فرو می بلعد و نابودشان می کند. مبارزه علیه خدا، مذهب و پندارهای ضد علمی، مبارزه علیه وحشت ناک ترین طاعون است.

### مطهری تحت تاثیر علم مارکسیزم است

«تا آن جا که من از تحولات روحی خودم به یاد دارم از سن سیزده سالگی این دغدغه در من پیدا شد و حساسیت عجیبی نسبت به مسائل مربوط به خدا پیدا کرده بودم، پرسشها-البته متناسب باسطح فکری آن دوره- یکی پس از دیگری براندیشه ام هجوم می آورد» (مطهری، علل گرایش به مادی گری {از این به بعد: علل...} صفحه ۹)

خوب، انسان ایدآل و آرام چرا مورد هجوم پرسشهای گوناگون باشد، نکند توهم آقای مطهری به خدای موهومت شک داری؟!!

به یقین، زمانی که کسی بالای چیزی، کسی، یا در مورد مسأله ای، به اطمینان کامل نرسیده باشد، زمانی که کسی بالای چیزی و یا کسی ظن سوء و شک داشته باشد، زمانی که کسی در مورد حقانیت و یا ناحقانیت چیزی متردد باشد، ذهن نا آرام دارد و حالت ایدآل خود را از دست می دهد، به گفته عربی: «وسواسی» می شود و همواره آن مسأله مورد شک، ذهن را به سوی خود می خواند و پرسشهای متعددی را در مغز انسان خلق می کند. پس روشن شد که مطهری نیز باور یقینی به وجود موجود خیالی و پندار خام-خدا- نداشته بوده، ولی چون ارزش مادیات در زندگی، سود اقتصادی در زندگی، انسان را در حالتی قرار می دهد که دانسته حقیقت را مسخ می کند، تا همچون دونان، لقمه نان چرب تری به دست بیاورند.

در مسائل نماز، در بین مسلمانان، موضوعی وجود دارد که به نام «شکیات» یاد می گردد، شکیات زمانی مورد استفاده است که نماز خوان شک و تردید داشته باشد که؛ آیا نمازی را که خوانده درست بوده یانه؟ مثلاً: عمدتاً این شکیات در مورد «رکعت»های نماز مورد استفاده دارد و مسلمانی که «نماز ظهر» را- که دارای چهار رکعت است- می خواند، ولی در وسط خواندن نمازش، فکرش به طرف موضوع دیگری جلب می شود و از نماز خواندن بی خود می گردد، و در این باره بعد از ختم نماز، «نماز شک» می خواند، چون نمی داند که آیا نماز قبلی را درست چهار رکعت خوانده یانه؟ و اگر زمانی که چنین شکی را نداشته باشد، او نیازی به خواندن نماز شکیات ندارد، چون مطمئن است که کارش درست است، در این جا من می خواهم از این نقد نویس آگاه و مسؤل {ولی جاهل و پا در زنجیر} بپرسم که؛ جناب عالی، دامه ظلّه و دهها چرند دیگر، شما هم همین شک را در مورد خدای موهوم تان داشتید که «پرسشها یکی پس از دیگری براندیشه تان هجوم می آورد»؟!!

در تمام مسائل روزمره نیز زمانی که در مورد چیزی، اطمینان و شناخت یقینی نداشته باشیم، باید به تحقیق بپردازیم، مثلاً: امروز رفتم بازار و از دکان لوازم برق فروشی، یکدانه «گروپ» خریدم. اما چون بنابر کیفیت خرابی که کالاهای وارداتی امروزی امپریالیستی دارد و تقلب هائی که بیش از اندازه در مورد ساخت کالاهای صادراتی می شود، شک و وسواس از بابت خرابی گروپ امانم نداد و به دکاندار گفتم: برادر همین گروپت را یکبار امتحان کن که خراب نباشد، جالب اینجاست، زمانی که گروپ امتحان شد، دیدیم واقعاً خراب بود. و اگر من یقین می داشتم که گروپ خراب نیست، پس دیگر نیازی به امتحان کردن هم نداشت، چه این که درد سر اضافه از این بابت بر دکاندار و خود تحمیل می کردم. و از این جاست که قرائن حکم می کنند تا؛ بگوئیم مطهری نیز چندان باور و ایمانی به خدای خود- که واقعاً هم نباید بدو باور و ایمان داشت- ندارد و انداختن این زنجیر جهل و بردگی به گردن دیگران، خواستار این است تا جناب شان حتماً قبل از این که دست به عمل نامشروعی می زند- صیغه ای که در مذهب تشیع خصوصاً مروج است، خود زناهی معلوم و ثابت است-، نیز ۳۳ الله اکبر و ۳۳ صلوات و ۳۳ الحمدالله بر زبان برانند!!

«وقتی مروجین مذهبی به سرزمین ما آمدند، در دست شان کتاب مقدس داشتند و ما در دست زمین هایمان را داشتیم. پنجاه سال بعد، ما در دست کتاب های مقدس داشتیم و آنها در دست زمین های ما را داشتند» (جومو کنیاتا، اولین رئیس جمهور کنیا پس از استقلال)

و حد اقل برای این که مطهری و هم کیشان بتوانند زمین ها و تمام زندگی توده ها را از خود کنند، لازم دارد تا با کتاب مقدس و امثالهم وارد معرکه شوند!!

مطهری دلیل این شک و شبهه های خود را نیز ذکر کرده است:

«شاید در سال ۲۵ بود که با برخی کتب مادئین که از طرف حزب توده ایران به زبان فارسی منتشر می شد و یا به زبان عربی در مصر منتشر می شده بود آشنا شدم. کتابهای دکتر {دکتور-ها} تقی ارانی را هرچه می یافتیم به دقت می خواندم و چون در آن وقت به علت آشنا نبودن با اصطلاحات فلسفی جدید فهم مطالب آنها بر من دشوار بود، مکرر می خواندم و یاد داشت برمی داشتم و به کتب مختلف مراجعه می کردم. بعضی از کتابهای ارانی را آنقدر مکرر خوانده بودم که جمله ها در ذهنم نقش بسته بود {بسته بودند-ها} در سال ۲۹ یا ۳۰ بود که کتاب اصول مقدماتی فلسفه ژرژ پوپلیتس استاد دانشکده کارگری پاریس به دستم رسید. برای این که مطالب کتاب در حافظه ام بماند، همه مطالب را خلاصه کردم و نوشتم. هم اکنون یاد داشتهای و خلاصه های {هائی-ها} که از آن کتاب و کتاب ماتریالیزم دیالکتیک ارانی برداشته ام {برداشته بودم-ها}، دارم.» (مطهری، علل... ص ۱۱)

خواندن و مطالعه نمودن آثار مختلف و در هر بخش، بسیار خوب است، اما زمانی که انسان برای خود راه و روش زندگی اختیار نکرده باشد و هدف معینی را از خواندن آثار مختلف دنبال نکند و کور کورمال به خواندن میخانیکی و گرفتن یاد داشت از کتب بپردازد و معنای بسیاری از واژه های آن ها را حتماً نفهمد، معلوم است که دلیلی برای نقد آن آثار هم ندارد و در بست آن را پذیرفته است و سخت مجذوب آن آثار شده است که بعد از گذشت چندین سال، هنوز آن یا داشت هارا از خود دور نکند و کلمات کتب در ذهنش نقش بسته باشند.

همان قسمی که در اول ذکر شده است، هدف از نگارش این سطور، افشاء و نقد آن لاطانات مطهری می باشد که تحت عنوان «علل گرایش به مادی گری» نوشته شده است، ولی از آن جایی که مطهری در این اثر بالای موضوع خاص و مشخصی تمرکز ندارد و تا هر چند که دل تنگش خواسته، از این شاخ به آن شاخ پریده است و به جای «سعی در صفا و مروء»، به آسمان ها و حقا کرات نامرئی و موهوم سیر کرده است و مصداق کامل مصرع: «چرا عاقل کند کاری که باز آید به کنعان غم مخور» را به جای «چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی» از خود به نمایش گذاشته است، برای نقد

هر چند خلاصه و گذرا و استفاده از ایجاز در گفتار، در اینجا مجبوریم تا ناکجا آباد ها رد پای این بذله گو را تعقیب کنیم، تا سر نخى به دست آید و پرده از روی بعضی موهومات برداشته شود.

مطهری اثرش را با تاخت و تاز بیهوده و بی پایه بر «مقدمه احمد شاملو، بر حافظ» آغاز می کند. لفاظی پوده و کلمات بی اساسی که در این مبحث قطار گردیده اند، چنان مضحک و خنده آور اند که جمله ماکسیم گورگی می تواند براننده آنها باشد: «به یک بار خواندن نمی ارزند». کسانی که این بخشی از کتاب مطهری را نخوانده اند، وهم کسانی که هنوز مقدمه زیبا، دیالکتیکی و علمئی را که احمد شاملو، ادیب، سیاستمدار انقلابی و مبارز، انسان آگاه و فهمیده ایرانی برحافظ دارد، نخوانده اند، همه را باز هم و باز هم صادقانه دعوت می کنم تا چند بار و با دقت کامل، مقدمه شاملوی عزیز را خوانده و با خواندن این هجو ها و گزافه گوئی ها خود را خسته نسازند، وهم آن کسانی که مقدمه شاملو را خوانده اند. چون این مقدمه، در ایران و بسیاری از کشورها در بین کسانی که با اشعار حافظ آشنائی داشتند ولی خود حافظ را نمی شناختند، انقلابی را برپا کرد، از این رو کم تر کسی پیدا خواهد شد که خود را مبارز و وابسته به دیالکتیک می خواند، ولی این مقدمه را نخوانده باشد. ولی این مقدمه کتاب مطهری، در نقد مقدمه شاملو برحافظ را نخوانده اند، نیز صادقانه و مردانه برای شان می گویم که یک بار دیگر و بارهای دیگر، «مقدمه شاملو برحافظ» را بخوانند اما این هجونامه را «ناخوانده باید کنار گذاشت»!

«انسان ها مثل کتابند، برگرفته از مطالب مختلف. از روی بعضی ها باید مشق نوشت، از روی بعضی ها جریمه. بعضی ها را باید چند بار خواند تا مطالب شان رادک کرد، ولی بعضی ها را باید نخوانده کنار گذاشت» (ویکتور هوگو) و حالا خواننده عزیز صاف و ساده می خواهم برای تان عرض کنم که؛ «مقدمه شاملو برحافظ» اثریست که از رویش باید مشق نوشت و چند بار باید خواند، تا مطالبش را درک کرد، ولی چسناله های مطهری در این مورد را باید نخوانده کنار گذاشت. زیرا، از آن جائی که این قلم تاجائی که با هر دو نوشته آشنائی دارم، به این نتیجه رسیدم که؛ مطهری مثل همیشه، ناخوانده و نادانسته خواسته همه را به تیر فحش بندد و از دم تیغ جهل و ناروائی هایش بگذارند!! چه زبیده است شعری را که شاملوی بزرگ در برگ اول «مقدمه حافظ شیرازی» از دیوان حافظ نقل کرده است، اگر این جا از نظر بگذرانیم:

### چو طفلان تاکی ای زاهد، فریبی

### به سیب بوستان وجوی شیرم؟

«فلسفه مادی فلسفه کسی است که فلسفه نمی داند» (مطهری، علل... ص ۱۱)

چه عجب! پس نگفتی آقای مطهری که اصلاً خود این فلسفه چه است که؛ کسانی که تکیه گاه شان علم است و کشفیات علمی، فلسفه نمی داند!!

در اینجا ما از کسی که؛ تاریخدان، فیلسوف، جامعه شناس، ادیب و نابغه یک برهه ای از زمان بود، و مطهری نیز آثار این «فیلسوفی که به شش زبان سخن گفت، اما کلامش به کله استبداد و ارتجاع فرونرفت» را آنقدر خوانده است که کلمات آثارش در دل مطهری نقش بسته اند، نقل می کنیم. «دکتور تقی ارانی» در مقاله «عرفان و اصول مادی» می نویسد:

«چون کار بدنی در یونان قدیم به عهده غلامان بوده، دستة متوسط و طبقه متمول، وقت و حوصله داشتند که راجع به قضایای طبیعت و روابط علل و معلول بین آنها و قوانین تفکر و غیره تحقیقات کنند. این متفکرین یونان به واسطه بسط تجارت با دنیای وسیع تری آشنا شده و نظریات جامع تر و دقیق تری پیدا کرده بودند. به همین جهت در تاریخ یونان بعد از دوره افسانه ها و تصوف مقدماتی، دوره فلاسفه طبیعی دیده می شود. این علماء فنونی را که احتیاجات مادی تجارتي و صنعتی یونان ایجاب می کرد، تحقیق می نمودند و به همین دلیل هم متفکرین مزبور پیداشدند. این فلاسفه علیه

روحانیون و خدایان دوره افسانه ها بودند...»... «بیکاری که در نتیجه اوضاع اجتماعی سابق الذکر برای یکدسته پیدا شده بود، آنها را متوجه به سفسطه، جدل و علوم فصاحت و بلاغت و صنایع ظریفه نمود. از طرف دیگر عجز و بیچارگی در مقابل تنزل اجتماع یکنوع شک و تردید راجع به صحت مذاهب و صداقت خدایان یونانی تولیدکرد...» «چون در دوره های اولیه هنوز یونانی ها زیاد مقهور طبیعت بودند و روابط علت و معلولی را نمی شناختند، ناچار برای هر قضیه عاملی که مانند خود انسان ذیروح باید باشد، قائل می شدند. خدایان دهات و شهرهای یونانی و طبقه روحانیون و ربالنوع یرستی و دوره افسانه ها تحت تأثیر این عوامل به ظهور رسیدند» (تکیه از س. رها است)

در اینجا می بینیم که از لحاظ تاریخی - که جناب مطهری به اندازه سر سوزن هم از تاریخ و واقعیت های تاریخی نمی داند- دقیقاً خلاف گفته های مطهری، ماجیزی دیگری را می بینیم، و آن چه که بی پایه و غیر علمی و سر به هواه است، فلسفه ایدالیزم است نه ماتریالیزم!

البته باید خاطر نشان ساخت که؛ از منظر مطهری نیز فلسفه به چیزی گفته می شود که: خلاف علم حرکت کند و در جهت مقابل سیر طبیعی تاریخ و جبر طبیعت قدم بزند، در این جا، هر آن چیزی که بی پایه بود، غیر علمی بود، قابل باور و قابل ثبوت نبود، موهوم بود و در نهایت در نقطه مقابل حقیقت ها بود، مطهری به آن چیزها فلسفه و مسائل فلسفی می گوید!! و کسی که با چنین بینشی، به تشریح فلسفه بپردازد، مبرهن است که به گفته برنارد شاو؛ «فلسفه را به خرافات بدل می کند»!! ورنه باید گفت که: در صورتی که فلسفه مادی، فلسفه نیست، پس اصلاً چرا کلمه «فلسفه» را بالای آن استفاده می کنی؟! آیا این خود ترهات بعدی ات را نقض نمی کند؟؟ و چیزی که فلسفه نیست، پس چرا می خواهی با آن از در فلسفه به بحث بپردازی و آن را نقد فلسفی کنی؟؟!!

«انگلس» در «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک المانی» می گوید:

«فلاسفه برحسب پاسخی که به این مسأله (تقدم روح بر ماده و عکس آن، خلقت جهان توسط یک نیروی ماوراءالطبیعه و یا ازلی بودن جهان) گفتند، به دو اردوگاه بزرگ تقسیم شدند. آنهایی که مدعی بودند روح قبل از طبیعت وجود داشته و بنابراین به نحوی از انحاء سرانجام خلقت جهان را قبول داشتند، اردوگاه ایدالیستی را تشکیل دادند. آنهایی که طبیعت را مبداء اساسی می شمردند، به مکاتب مختلف ماتریالیزم پیوستند» (انگلس، لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک المانی)

از این جا نیز به خوبی استنباط می شود که در پشت این ترهات بی پایه و سر به هوا از طرف مطهری، ما در پشت کلماتش دو چیز را درک می کنیم:

اول: ناآگاهی، بی خبری مطلق از جریانات تاریخی و فلسفی، نشان دادن عقده های چرکین و متعفن به جای حقیقت ها، برداشت کاملاً غلط از فلسفه، مخالفت عجیبی با علم، و درنهایت، وارونه جلوه دادن و یک تحریف بس ردیپلانه ای از تاریخ و واقعیت های تاریخی را در این جا ما مشاهده می کنیم، که شخص، با این همه اوصاف ناتوان و زبونانه، دست به کار فلسفه زده است و به زعم خود می خواهد فلسفه را تشریح کند!!

دوم: دُغم اندیشی تا سرحد آخر، تحجر، انجماد فکری، خسوف مغزی، خود بزرگ بینی و دیگران را به هیچ شمردن، تعصب، کینه، مغالطه کاری، یکسو نگری، و در نهایت، یک طرز تفکر کور و محدود را ما در پشت این ترهات به خوبی می بینیم که حامل این طرز تفکر چندان محدود اندیش و همچون «اسب گادی» در مسیر تنگ و باریکی در حرکت است که ذره ای هم جوانب خود را دیده نتوانسته و احیاناً اگر هم از دیگران چیزهایی به صورت شسته و روفته شنیده، تعصب کور و کینه مطلقش به او این ظرفیت را نمی دهد تا توان مشاهده دیگران و فلسفه دیگران را هم داشته باشد و مجبور است در همان دایره تنگ و تاریک و بسته اش لنگان لنگان به دور خود مکرراً در حرکت باشد و هرچیزی که بیرون از این دایره تنگش موجود بود، فکر کند که همه دروغ است و اغواء!!

هر چه بگنند، نمکش می زند

وای از آن روز که بگنند، نمک

شما خوب تعمق کنید، در صورتی که کسی خود را پیشتاز و رهبر و رهنمای یک دین بخواند و از طرف دیگران نیز فیلسوف خطاب شود، از چنین دانش، معلومات و ظرفیتی بر خوردار باشد، وای به روز آن کسانی که همین آگاهی را هم ندارند. و شاید هم، خوب است بگویم که خوشا به حال آن کسانی که مغز شان را از این نوع خزعبلات آکنده نساخته اند و به اصطلاح، فیلسوف نشده اند!!- و زمانی که کسی در این لجنزاری از جهالت و کوته فکری غرق شد، مجبور است از سر و هم و خیالات زیاد، بگوید:

«ذهن مقدم بر عین است و خالق عین است یعنی چه؟» (مطهری، علل... ص ۱۳)

انسان در مقابل چنین آدم های پوده و جاهل، کودن و علم گریز، به جز این که با سیلی های خشن علم، صورت تهوع آور چنین کسانی را سیاه سازد، چاره دیگری دارد؟؟!!

مقوله «عین» (ابزکتیف) از نظر علم به چیزی گفته می شود که خارج از ذهن، شعور، آگاهی و حواس انسانی ما موجود باشد و برای داشتن وجود، ضرورتی به ذهن ما نداشته باشد و تفکر ما در بودن یا نبودنش اثری نداشته باشد. عین، خود «شکل» و «وجود» است و «ابژه». مثال: در چین دیوار بلندی وجود دارد که ما آن را به نام دیوار بلند چین می شناسیم ولی تا هنوز این دیوار را ندیده ایم. حالا چون به طور واقعی انسان های زیادی در طول زمان زیاد این دیوار را ساخته است و حالا او به شکل عینی در چین وجود دارد، ما حتا اگر ببیندیم که این دیوار وجود ندارد، یعنی وجود عینی او را منکر شویم و در ذهن خود و در شعور خود بگوئیم در چین دیواری وجود ندارد، دیوار فقط با همین طرز تفکر ما نیست و نابود نمی گردد و چه این که هیچ ارتباطی با این فکر ما ندارد. کوه آلپ یک چیزی عینی است که در شمال ایتالیا وجود دارد، حالا اگر ما بخواهیم یا نخواهیم، این دیوار موجود است و باز هم چگونه فکر کردن ما در باره این کوه، هیچ تغییری در کوه نمی آورد. حتا اگر ما خود همراه با این فکر، شعور، ذهن و آگاهی خود نابود گردیم، یعنی بمیریم، کوه همچنان در سر جای خود باقیست و همراه با ذهن ما نابود نمی گردد.

مقوله «ذهن» (سویژکتیف) یعنی آن چیزی که در ذهن ما وجود دارد و ما آن را در شعور، تفکر و ذهنیت خود به وجود آورده ایم و آن چیز، وجود عینی و خارجی ندارد، یعنی وجود اشیای ذهنی، بستگی به ذهن و شعور ما دارد و آن چیز به صورت عین و شکل، در زمان و مکان نیست. مثال: این قلم شب گذشته خیلی نا وقت نان خوردم و زیاد هم خوردم، بعد از نان خوردن بلافاصله خوابیدم و در خواب، تا صبح، تا وقتی که معده ام خالی نشده بود و این غذای نا هضم شده سیستم منظم اعضای هاضمه را ناآرام می ساخت، این توهم بامن بود. در این توهم من می دیدم که یکباره از افغانستان به اماکن دیدنی دبی رفتم و ناگهان در مدت زمان بسیار کم، خانه مجلی را آن جا بناء کردم و در آن به زندگی کردن پرداختم. صبح زمانی که کسی مرا از خواب بیدار کرد، دیدم که هنوز در افغانستان ویرانه هستم و نه از دبی خبری است و نه هم از خانه مجلی که چند لحظه پیش بدون زحمت آن را ساخته بودم. چنین چیزی را ذهنیات می گویند، که در خارج از ذهن ما، به صورت واقعی، حقیقی و عینی وجود نداشته باشد. در اینجا هم دبی رفتن ذهنی، و دور از واقعیت و به دور از عینیت می باشد و هم ساختن خانه در آن جا، و هم این که چنین خانه ای هیچ گاهی با چند لحظه توهم دیدن من در دبی ساخته نشد و هر آن چیزی که بود، در ذهن و خیال من بود، و آن هم ناشی از اختلالات جهاز هاضمه و سیستم عصبی!!

مقوله خدا نیز در این دسته قرار می گیرد و از جمله مسائل ذهنی است که؛ نه در هیچ مکانی بیرون از ذهن ما قابل رؤیت است و نه در هیچ زمانی، به جز آن زمانی که ما با خود، و در ذهن خود، به ساختن موجود خیالی و موهوم و گنگی به نام «خدا» می پردازیم.



حالا فکر می‌کنم موضوع تاحدی باید روشن شده باشد؛ عین، چیزی که در خارج از ذهن ما موجود باشد و برای موجودیت خود نیازی به ذهن ما ندارد و مستقل از شعور ماست. و ذهن، چیزی که وجود خارجی نداشته باشد و ما در ذهن خود آن را می‌پرورانیم و برای موجودیت خود، ضرورت به شعور ما دارد، چه این که تاوقتی شعور ما نباشد، ذهنیات شکل نمی‌گیرد. مثال ساده: «خرگوش» عین است، وجود خارجی دارد و نیازی به فکر کردن ما ندارد و «جن» ذهن است، وجود مستقل از شعور و آگاهی ما ندارد و تنها و تنها اساس و شرط موجودیت جن، ذهن بیمار ماست. و حالا باز هم از آن نقد نویس فیلسوف و متفکر می‌خواهم بپرسم که؛ پس آن خدای موهومت چگونه «عین است»؟! آیا می‌توانی ثابت کنی که خدایت خارج از ذهن است، یعنی وجود خارجی دارد؟! هر آن چیزی که وجود خارجی داشته باشد، قابل لمس است، قسمتی از محیط مادی را اشغال می‌کند، در زمان است و ابعادش قابل اندازه‌گیری است؛ در این صورت آیا می‌توانی بگوئی که آن خدای موهوم و خیالی ات کدام یکی از این خصوصیات را دارا می‌باشد؟! چیزی که نه در زمان باشد، نه در مکان باشد، نه ماده باشد، نه ابعاد داشته باشد، نه عمر و نه هیچ چیزی نداشته باشد، پس عین بودنش چگونه امکان‌پذیر است؟!؟!!

آن چه گفته آمد، باز هم در اینجا و از طریق این فکاهی‌های بی‌پایه، دو مسأله را می‌توان درک کرد:

اول: آقای مطری اصلاً معنای مقولات فلسفی را درک کرده نتوانسته است و فرقی میان «ذهن» و «عین»، «ذهنیات» و «عینیات» را نمی‌داند و ناخوانده و نا دانسته ادعای فلسفه بافی دارد و نا حق فلسفه را به مرداب جهالت و کینه‌توزی می‌کشاند. یعنی نا دانسته دست به نوشتن کتاب زده است و از این لجن‌کاری‌های می‌کند و اصلاً خودش هم نمی‌فهمد که چه می‌گوید!!

دوم: مطهری، اگر هم فرقی میان این دو مقوله را درک کرده است و هم می‌داند که این خدای بی‌همه چیزش نه تنها که عینی نیست، بلکه عینی گفتن آن، استهزاء و به فلاکت کشیدن فلسفه و واقعیت‌های فلسفی است، دانسته دست به چنین لجن‌کاری‌ها و سیاه‌بری روی سفید مالی‌ها زده است و آگاهانه خود را به دیوانگی زده است، تا همه را در هم و بر هم کند که هیچ‌کسی را یارای مشخص‌سازی حقیقت‌ها از ناحقیقت‌ها و واقعیت‌ها از ناواقعیت‌ها نباشد، نیز فهمیده می‌شود که مطهری اصلاً نفعش را در چنین بیهوده‌گویی‌ها، هرزه‌لایی‌ها، ژاژخوانی‌ها، چرندخوانی‌ها و هذیان‌گویی‌ها دیده است. و فهمیده است که از آب گیل‌آلود ماهی مقصود زودتر به چنگ می‌آید!!

فلسفه- که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک عمده‌ترین شاخه‌ای از فلسفه را تشکیل می‌دهد- یک شکل خاصی از آگاهی و شعور اجتماعی است که عام‌ترین و عمومی‌ترین قانون‌مندی و ویژگی‌های حاکم بر طبیعت، هستی، معرفت انسانی و رابطه‌ای که بین تفکر و هستی وجود دارد، را تشریح و تفسیر می‌کند. و به تشریح عام‌ترین روابط، قانون‌مندی‌ها و مناسباتی که در بین اشیاء موجود در طبیعت، وجود دارند، را تشریح می‌کند و مناسبات متغیری را که در بین انواع و اقسام پدیده‌ها به شکل واقعیت بروز می‌کنند، می‌شناسد.

در اوایل فلسفه به مثابه علم علوم و یا جامع کل علوم بشری محسوب می‌شد، که در آن زمان، علوم طبیعی مثل فزیک، کیمیا و ریاضیات که امروز از فلسفه جدا شده‌اند، نیز مربوط به فلسفه می‌شدند. و امروز فلسفه به عنوان اسلوب و متدولوژی خاصی در علوم به شمار می‌رود. هر شاخه‌ای از فلسفه که منشاء آن علم باشد و از علوم برخیزد و دوباره به علم مدد برساند و با علم تثبیت گردد، به همان اندازه از مقبولیت زیادی برخوردار است و حقایق بیشتری دارد، و آن فلسفه، فلسفه‌ای نیست، جز ماتریالیسم دیالکتیک!! زیرا، از اولین و اساسی‌ترین اصول دیالکتیک این جمله استنباط می‌گردد:

همه چیز در تغییر اند و تمام پدیده‌ها را در حال شدن باید بررسی کرد، نه در حالت ایستا، منجمد و رکود. این چیز است که پذیرش آن، لازمه شناخت واقعی از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، می‌باشد. و چیز هائی را که بسیار به طور



ساده ما با آن ها همه روزه رابطه داریم، بالای ماتائیر گذار اند و از ما تأثیر می پذیرند، نیز به خوبی می بینیم که همیشه در یک حالت نیستند و همواره در حال دگرگون شدن اند. درک این نقطه، از ضروریات درک زندگی می تواند باشد، و همه این ها نه با «پوزیتویزم» قابل تشریح اند، نه با «دگماتیسم» نه با هیچ اسلوب دیگری و نه هم با منجمد ترین و دگماتیست ترین و بی پایه ترین و خرافی ترین اسلوب فلسفی، ایدالیزم و از آن جمله ایدالیزم اسلامی، تنها دیالکتیک است که قادر به تشریح، تفسیر، شناخت و تغییر این مسائل شده می تواند، که خوشبختانه این افتخار از آن فلسفه مارکسیستی، «ماتریالیسم دیالکتیک» است.

ادامه دارد...